



## پیغام عشق


قسمت سبب و تشم







خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی نازنین و همراهان عزیز گنج حضور   
برداشتی از برنامه ۸۶۳، غزل ۱۳۷



مولانا در این غزل زیبا که هر بیت آن به «چرا» ختم می‌شود، سوال‌هایی را مطرح می‌کند که جواب آنها فقط از فضای گشوده شده می‌آید و هشیاری جسمی امکان ندارد، که بتواند پاسخی درست بدهد.

 با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟  
 گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

مولانا خطاب به همه انسان‌ها هشدار می‌دهد؛ چطور می‌شود با وجودیکه سلاح نیکبختی و فرّ ایزدی که از فضای گشوده شده می‌آید و همیشه همراه ما هست را بدون استفاده رها می‌کنیم و در من ذهنی، پست و فرومایه مانده‌ایم.

در حالیکه با فضای گشوده شده می‌توانیم حس‌هایمان را بکار بیندازیم و به آرامش و شادی بی‌سبب دست یابیم. آن وقت ناآگاهانه همانیدگی‌ها را به مرکز آورده و فکر می‌کنیم که از پس چالش‌های ذهنی و اتفاقات بر نمی‌آییم، چون از سلاح درست استفاده نکرده و گوهر وجودی خود را در مقابل من ذهنی و شرطی شدگی‌های آن نادیده گرفته‌ایم.

می‌کشد هر کرکسی اجزات را هر جانی   
چون نه مرداری تو بلکه باز جانانی چرا؟ 

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

کرکس در بیابان حیوانات مرده را می‌خورد. مولانا می‌گوید: ای انسان چه شده که هر باور پوسیده و دردهای حاصل از آن مانند کرکس هر لحظه هشیاری تو را به سوی همانیدگی‌ها می‌کشند. ای انسان تو امتداد خدا هستی و قبل از آمدن به این جهان «باز» شاه بودی در دستان خدا.

ای انسان اصل تو آگاه است که مرکز تو از جنس مردار و مردگی نیست. پس فضای درونت را باز کن تا از درد و رنج رها شوی، بدون مقاومت و قضاوت ذهنت را خاموش کن تا از برکت بی وقفه ایزدی بهره مند شوی و چهار بعد وجودت شکوفا شود.

دیده ات را چون نظر از دیده باقی رسید  
دیده‌ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

ای انسان دید واقعی تو از جنس نظر است، و در حالت فضاگشایی چشم عدم بین داری، که جاودانه است حالا چرا با وجودی که می‌توانی از نور خدائیت خود استفاده کنی به دید فانی حاصل از هشیاری جسمی که فقط بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند چسبیده‌ایی، و مانند من‌های ذهنی از جمع تقلید می‌کنی و خجالت می‌کشی از اینکه بگویی من در حالت فضاگشایی راستین می‌توانم دید خدایی داشته باشم و توسط آن شادی بی سبب را تجربه کنم و به خدا زنده شوم.

آن که او را گس به نسیه و نقد نستاند به خاک  
این چنین بیشی کند بر نَقدِ کانی چرا؟



-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

تصور کنیم کالایی داریم و برای فروش آن هر روز وقت و انرژی خود را صرف می‌کنیم و به بازار می‌رویم، در صورتیکه این کالا مشتری ندارد و حتی به بهای اندک هم هیچ کس حاضر به خرید آن نمی‌شود. این بیان حال ما انسان‌های من‌ذهنی می‌باشد که عمر و وقت و انرژی زنده‌زندگی را صرف انباشته کردن همانیدگی‌های آفل و درد و رنج حاصل از آنها کرده‌ایم، و همیشه حرص زیاد کردن و ترس از دست دادنشان را داشته‌ایم، حال بعد از چهل یا پنجاه سال می‌فهمیم که نه تنها هیچ ارزش و اعتباری ندارند بلکه بر اثر استرس، خشم و غیره جسم خود را فرسوده کرده و جان اصلی‌مان که طلای نقد است را فدای این کالای تقلبی کرده‌ایم. 🙄

آن سیه جانی که کفر از جان تلخش ننگ داشت  
 زهر ریزد بر تو و تو شهید ایمانی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

ما باید از ضررهایی که من ذهنی به ما می‌زند آگاه باشیم. چون همیشه تاریک و پر از درد می‌باشد، و ما ننگ داریم از اینکه بگوییم ما این من ذهنی را بجای جان اصلی خود گرفته‌ایم، خودمان به او حس هویت داده‌ایم و او در جواب زهر به جان ما می‌ریزد و ارتعاش آن توسط درد و استرس به دیگران هم می‌رسد. در حالیکه ما معدن برکت، شادی، ایمان و فضای گشوده شده هستیم. مولانا در هر غزل بیان می‌کند: ای انسان بیدار شو و تفاوت این دو فضا را درک کن و تسلیم شو. سفر حقیقی که از درون به بیرون هست را آغاز کن تا به مرکز عدم خود راه یابی.

تو چنان لرزانِ او باشی و او سایه توست   
 آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا؟ 

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

اصل و خدائیت ما انسان‌ها از جنس نور است، و من ذهنی سایه و فرع ماست. من ذهنی تمام هویتش را از هشیاری ما می‌گیرد، خودش را بجای اصل ما جا زده و متأسفانه ما هم با هشیاری جسمی باور کرده‌ایم و اختیار هشیاری و کارهای خود را به او داده‌ایم. با طناب پوسیده من ذهنی در چاه همانیدگی‌ها آویزان شده‌ایم و عجیب است که ناآگاهانه راضی به این وضعیت می‌باشیم و هر لحظه هشیاری ما را می‌دزدد. با وجودی که هویتش مجازی و توهمی است ولی آثاری از جمله ترس، استرس و اضطرابی که به جسم و روح ما وارد می‌کند، واقعی می‌باشد.



او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود  
تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

من ذهنی کارش ایراد گیری و ایجاد شک و تردید می باشد. همه چیز را بر اساس جسم اندازه می گیرد، چون اصولاً فضای یکتایی و مرکز عدم را نمی شناسد. دائماً به عیب جویی، تزریق درد به خودش و دیگران مشغول است و با سوال و جواب های ذهنی ما را از مرکز عدم دور نگه می دارد. تا عیب خودش پوشیده بماند. حال آیا درست است که هشیاری را از اصل خود بگیریم و به من ذهنی تزریق کنیم و با دادن حس هویت به او میدان را برای تاخت و تاز و خرابکاری هایش مهیا کنیم!؟

چون درو هستی بینی، گویی آن من نیستم  
دعوی او چون بینی گویش آنی چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

من ذهنی به عنوان باشنده‌ایی که حس وجود قلبی دارد همیشه درد ایجاد می‌کند و چون مسئولیت پذیر نیست خودش را کنار می‌کشد و هیجانات مُخرِب و خشم و عصبانیتش را به گردن دیگران و اتفاقات اطراف می‌اندازد. ما باید هشیار باشیم چون دستش برای ما رو شده او می‌خواهد به ما بقبولاند که ما از جنس او هستیم و خدائیت ما را انکار می‌کند. ما می‌توانیم با سلاح تسلیم و فضاگشایی او را خلع سلاح کنیم و با صبر و شکر و راضی بودن، منتظر دم ایزدی باشیم.

خشمِ یاران فرع باشد، اصلشان عشق نُوست  
از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

عشق نو، زندگی و فضای گشوده شده می باشد، که لحظه به لحظه نو می شود و این منظور همه انسان ها می باشد و باید همه به این عشق که درون همه می تپد، زنده شویم، و خشم یاران متفاوت بودن محتوای همانیدگیها می باشد. مولانا می گوید: نباید عشق اصلی که همان زنده شدن به خدا می باشد را فدای تفاوت های سطحی کرده و خود را با انسان های دیگر بیگانه فرض کنیم.

🌹 شه به حق چون شمس تبریز است ثانی نیستش  
ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟ 🌹

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

در پایان غزل مولانا می فرماید: اگر باز هم من ذهنی را اصل بدانیم و خدائیت و مرکز عدم را ثانی بدانیم، کاملاً در اشتباه هستیم، و نیاز داریم با تعهد و مداومت در فضای گشوده شده روی خود کار کنیم.  
شاه همان خداست که در ما می تواند به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود، اگر مقاومت و قضاوت را کنار بگذاریم.

با تشکر از زحمات بی دریغ استاد عزیز و همکاران محترم گنج حضور 🌹🙏

ارادتمند شما: رضوان از تهران



خانم فائزه



برخیز!

هین قُمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام  
شمع اندر شب بود اندر قیام

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هان، آگاه باش، در شب برخیز، که تو شمعی ای بزرگوار. شمع در شب باید روشن شود. در این قسمت مثنوی، مولانا با اشاره به سوره مَزْمَل، به مخاطبش می گوید، ای هشیاری، قائم به ذات برخیز! در همین شب تیره و تاریک جهان برخیز و نور روشنائی باش. حقیقتا روشنائی تو، خودش هشدار و بیدار باشی برای گم گشتگان است. امر «قُمِ»، برای بیدار شدن در شب، در آغاز دو سوره متوالی قرآن آمده است. در این نوشته، برداشت کوتاهی از امر «قُمِ» با توجه به برخی از آیات سوره مَزْمَل و سوره مدِّثِر تقدیم می شود.

سوره مَزْمَل، آیات ۱ و ۲:

– يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ (۱) قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا (۲)

ای جامه به خود پیچیده (۱) شب را جز اندکی، به عبادت برخیز. (۲)

سوره مُدَّثِّر، آیات ۱ و ۲:

– يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱) قُمْ فَأَنْذِرْ (۲)

ای جامه بر سر کشیده (۱) برخیز و هشدار بده. (۲)

می فرماید: ای کسی که خود را درون افکار و اوهام و تصورات پیچیده‌ای، بیشتر این شب را برای عبادت برخیز.  
می فرماید: ای انسانی که لباس افکار و تصورات را بر سر کشیده و به خواب رفته‌ای، برخیز! به عنوان هشجاری  
روی ذات خودت قائم شو و این لباس فکر را از جلوی چشمانت پس بزن! لباس فکری که بر سر کشیده‌ای و  
عقل تو شده است! برخیز و هشدار بده!  
هشدار دادن چگونه است؟

می‌فرماید: وقتی تو برمی‌خیزی، هنگامی که صبح در تو طلوع کند، این قطعا از بزرگترین آیات و هشدار برای بشر است؛ هشدار تو این است که نمونه عینی و «عیان» صبح باشی. هشدار تو از نوع «بیان» نیست، «عیان» است.

سوره مدثر، آیات ۳۳ تا ۳۷:

– وَاللَّيْلِ إِذَا أَدْبَرَ ﴿٣٣﴾ وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ ﴿٣٤﴾ إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبْرِ ﴿٣٥﴾ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ ﴿٣٦﴾ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ ﴿٣٧﴾

سوگند به شب چون پشت کند. (۳۳) سوگند به صبح چون رخ نماید. (۳۴) که قطعا آن یکی از بزرگترین آیات است. (۳۵) هشدار برای بشر. (۳۶) برای هر کس از شما که بخواهد پیش افتد یا پس افتد. (۳۷)

بعد از این، دیگر بر عهده هر انسانی است که اراده آزادش را برای چه انتخابی استفاده کند. اینکه هشدار بپذیرد و به ذات خودش هشیار شود، یا در این کار تاخیر کند.

–سپاسگزارم





خانم محبوبه از مازندران



سلام و درود بر آقای شهبازی عزیز و همه عزیزان همراه.

گر سر هر موی من یابد زبان  
شکرهای تو نیاید در بیان

می زخم نعره درین روضه و عیون  
خلق را یا لیت قومی یعلمون

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

آقای شهبازی عزیز نمی خواهم دعوی خیاطی بکنم، چرا که همه ناخالصی‌هایم را می‌بینم و می‌دانم که راه درازی دارم تا وصال، اما عاشق شدم. عاشق این فضای گشوده شده لحظه‌ای، که مرا، همه چیزم را در بر می‌گیرد و دهان من ذهنی‌ام را می‌بندد.

وقتی می بینم که چطور دارد خدا آزادم می کند، می بینم که چقدر سوختن همانیدگی ها کیف دارد و اصلا ترس ندارد، عاشق سوختن شده ام.

مثل آن کودکی که مادرش را به آتش فرا می خواند و می گفت که بیا و بسوز، ترس ندارد. می خواهم بسوزم و دود شوم و به آسمان بروم و هیچ از من نماند، هیچ، هیچ، هیچ.

این چه آرامشی است، این چه شادی است، این چه عشقی است، این چه امنیتی است، نمی دانم؛ قابل توصیف نیست، یک جور سرگردانی قشنگ است، یک جور مستی، بی خبری.

اینکه یک نیرویی وجود دارد که تو را در بر گرفته و هر کاری می کند در جهت خیر توست، یعنی بهترین را برای تو می خواهد.

ایمان به اینکه هر اتفاقی می‌افتد در جهت خیر رسانی به توست. الان می‌بینم که آرامش دارم، شادی دارم، عشق دارم از درون، و به همان نسبت در بیرون هم نشانه‌هایی می‌بینم.

ولی باز به خودم می‌گویم خدایا نکنه داری به من گنج می‌دی، نکنه گنج بیرونی داری بهم نشون می‌دی، نکنه منو سرگرم اینها بکنی و از تو غافل بشم.

در داستان خارکن و حضرت عیسی اوضاع ظاهری آن خارکن خوب شده بود، اما همه را به این جهان آفل بخشید و آن اصل را پذیرفت و فهمید که شادی اصیل زندگی از همه زیبایی‌های این جهانی بالاتر است. مثل خلیل فریاد لا احب الا فلین سر داد و دنبال اصل خودش رفت نه زرق و برق این جهان فانی.

عاشق حالی نه عاشق بر منی  
بر امید حال بر من می تنی

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

نکند بر امید این حال خوب این جهانی و وضعیت های بیرونم دارم فضاگشایی می کنم و این عطش زنده شدن به تو به خاطر بدست آوردن چیزهای مادی و حال خوب این دنیایی است. و به خودم نهیب می زنم که اگر تمام ثروت این دنیا را به من بدهی تا یک لحظه از این شور و شوق بودن با تو دست بردارم، این کار را نمی کنم. من در یک اتاق تاریک و بدون پنجره هم می توانم زندگی کنم فقط و فقط اگر با تو باشم، اگر بدانم که در این راه هستم، دارم روی خودم کار می کنم، دارم به حرفهای جان بخش آقای شهبازی عزیز عمل می کنم، در راه زنده شدن به تو هستم. در حال شناسایی و لا کردن همانیدگی ها، در حال سکوت ذهنی و باز کردن فضایی که فهمیدم همان جا بهشت است. بهشت در همان جایی است که درد نیست.

همان جایی که سرشار از عشق به مبدا می شوی. همان جایی که آسیب ناپذیر می شوی.  
در آن فضای گشوده شده با چشمان تر به معبودت می گویی: من چطور شکرگزار تو باشم؟ من چه کار کنم؟  
بی اعتنا به وضعیت بیرونیت شکر می کنی و سپاسگزاری.

چون در تو این یقین به وجود آمده که این وضعیت هر چه می خواهد باشد در حال خیر رسانی به من است.

هر چند این حال خوش من لحظه‌ای ست، اما مشتاقم که دائمی شود و باز هم مانع ذهنی در من می آید و  
می گوید نمی شود ولی من می دانم که باید ادامه دهم و می دانم که:

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

–غزلیات شمس، غزل ۱۳۴۴

خدا بخواهد همه چیز شدنی ست. ناامید نمی شوم و ادامه می دهم.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی ثباتی ده نجات  
اندر آن کاری که ثابت بودنیست  
قائمی ده نفس را که منثنی ست

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

محبوبه از مازندران



آقای علی از دانمارک





♥ بنام دوست که هر چه داریم ازوست

مراقبه و کار معنوی روی خود، با تمرکز کردن روی شکل‌های هندسی، می‌تواند یکی از مؤثرترین و شاید سریعترین راه‌های رسیدن به منظور اصلی‌مان یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا باشد.

در بین این شکل‌ها، شش ضلعی حقیقت وجودی انسان یکی از جامع‌ترین این شکل‌ها می‌باشد.

با تمرکز روی نقطه مرکزی شکل، متوجه دایره عدم می‌شویم؛ یعنی مرکز ثقل همه انسان‌ها و یا به عبارت دیگر، اتاق فرمان انسان.

وقتی چشم‌مان به دایره خالی مرکزی شکل، که همان مرکز عدم باشد می‌افتد، ناخودآگاه یک احساس خلأ و سبکی در درونمان حس می‌کنیم. به نظر می‌آید این خلأ، از جنس همان فضای خالی درون ماست و در آن لحظه، چشم عدم بین ما بکار می‌افتد.

برعکس، در شش ضلعی افسانه من ذهنی، وقتی به دایره مرکزی آن، که پر از نقطه چین است، نگاه می کنیم، یک احساس دلشوره و سنگینی و سردرگمی به ما دست می دهد.

این به خاطر اینست که این مرکز پر از همانیدگی ها، مطابق با اصل و خدائیت ما نیست و در واقع با جنس اصلی ما در تعارض است و هیچ سنخیت و نزدیکی به آن ندارد.

در شکل افسانه من ذهنی، اتاق فرمان انسان از هزاران طم و رم پُر است، درست مثل یک کشتی می ماند که چندین ناخدا و فرمانده داشته باشد و هر لحظه، سگان هدایت آن در دست یکی از ناخداها باشد. در این صورت، می توان سرنوشت آن کشتی را به راحتی تصور کرد.

عقل و هدایت انسان در حالت افسانه من ذهنی نیز، هر لحظه در اختیار یکی از همانیدگی‌ها می باشد و به همین خاطر از قدرت و حس امنیت بسیار پایینی برخوردار است و هر لحظه مرکزش در حال فروریزش است و دائماً ترس و نگرانی بر او چیره است.

به قول مولانا که می فرمایند:

عقل تو قسمت شده بر صد مهم   
بر هزاران آرزو و طمّ و رم

– مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

پس تا اینجا متوجه شدیم که مشکل اساسی انسان در افسانه من ذهنی اینست که مرکزش پر از چیزهای جسمی آفل شده است؛ مرکزی که از جنس این جهان نیست در ابتدای ورود به این جهان، خالی از هرگونه چیز آفل و این جهانی بوده است.

ولی ما به مرور زمان و به اشتباه و از روی غفلت، هر چیزی که یاد گرفته‌ایم که مهم و باارزش است را در مرکزمان گذاشته‌ایم و با آن هم هویت شدیم و در نتیجه از یاری خدا و زندگی محروم شده‌ایم.


تنت زین جهان است و دل زان جهان   
هوا یار این و خدا یار آن

- دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

در شکل افسانه من ذهنی در ضلع پایین مثلث، اتفاقی که برای انسان پس از ورود به این جهان افتاده است را نشان می‌دهد، یعنی همانش با چیزهای گذرا.

خوب حالا که مشکل را می‌دانیم، طبیعتاً باید به دنبال چاره آن باشیم. با تأمل در شکل حقیقت وجودی انسان، پی می‌بریم چاره کار چیست؛ واهمانش و عذرخواهی از زندگی و برگشت به این لحظه.

یعنی ما که از روی ناآگاهی، هشیاری خداییمان را در همانیدگی‌های مختلف سرمایه گذاری کرده‌ایم حالا باید آگاهانه هشیاری را از آنها پس بگیریم و با خدا به وحدت برسیم.

جمع باید کرد اجزا را به عشق   
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

- مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

پس با توجه به بیت فوق، می توان عشق را اینگونه نیز تعریف کرد:

عشق یعنی پاک کردن دل و مرکز از چیزهای گذرا و عذرخواهی از خدا که اینها را در مرکز گذاشته‌ام و اینکه با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم خدا همانیدگی‌ها را از مرکزمان بردارد و خودش قدم به دل ما بگذارد و بدین صورت نیروی زندگی که در همانیدگی‌های مختلف پراکنده شده است با نیروی عشق جمع و جور می‌شود و این یعنی وحدت ما با خدا و زندگی.

در شکل افسانه من ذهنی می بینیم بر اثر همانش با آفلین در انسان دو خاصیت مخرب بوجود می آید: مقاومت و قضاوت.

این دو خاصیت، باعث می شود انسان با چیزهای بیشتری همانیده شده و درد بیشتری ایجاد کند و پوسته من ذهنی سفت تر شود.


برای رفع این مشکل چه راهی پیشنهاد شده است؟

با توجه به شکل حقیقت وجودی انسان، راه حل پیشنهادی اینست:  
پرهیز از گذاشتن چیزهای بیشتری در مرکز و گندن همانیدگی های قلبی و عدم کردن مرکز.

خوب، با توجه به اینکه این اجسام به مرور زمان در مرکزمان انباشته شده است، این کار راحتی نخواهد بود. ولی برای حل این مشکل هم می‌توان راه حل را در شکل حقیقت وجودی انسان، پیدا کرد:

پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت با کمک گرفتن از دو بازوی قوی صبر و شکر.

در جایی دیگر مولانا می‌فرمایند:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است   
وین نشان جستن نشان علت است  
آنصتوا بپذیر تا بر جان تو  
آید از جانان جزای آنصتوا

– مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۷۲۵ و ۲۷۲۶




هرچه بیشتر در شکل‌های مرکز همانیدگی و مرکز عدم تمرکز می‌کنیم، بیشتر به اشتباه خودمان پی می‌بریم؛ اینکه با چیزهای زیادی هم هویت شده‌ایم و جایی برای حضور خدا یا زندگی نگذاشته‌ایم اشتباه بوده است و باید ذره ذره مرکز را از همانیدگی‌ها خالی کنیم تا لایق آن شویم که خدا مهر پادشاهی را به پیشانی ما بزند.

🌸 جو جوی چون جمع گردی ز اشتباه  
پس توان زد بر تو سکه پادشاه  
ور ز مثقالی شوی افزون تو خام  
از تو سازد شه یکی زرینه جام

– مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۹۰ و ۳۲۹۱

در شکل افسانه من ذهنی می‌بینیم که انسان در اثر قضاوت و مقاومت، دائماً با هشیاری جسمی در گذشته و آینده بسر می‌برد و از حضور در این لحظه ابدی محروم می‌ماند.


مولانا هم این مشکل را چنین بیان می کند:

هست هشیاری ز یاد ما مَضی   
ماضی و مستقبلت پرده خدا

– مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

حال که متوجه شده ایم که علت جدائی ما از خدا و زندگی این پرده‌ایست که بین خودمان و خدا ایجاد کرده‌ایم، چگونه می‌توانیم آنرا از میان برداریم؟ البته، اینکه می‌گوئیم یکی من و یکی خدا، این دوئی به زبان ذهن است و در حقیقت منی وجود ندارد و همه‌اش اوست و می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، ولی این همانیدگی‌ها مثل پرده‌ای روی اصل ما یعنی خدائیت ما را پوشانیده است.

مولانا هم در ابیات زیر بیان می کند، که فکرهای پی در پی باعث بوجود آمدن هشیاری جسمی می شود و یکی از نتایج زیانبار دیدن بر اساس هشیاری جسمی، بودن در زمان روانشناختی گذشته و آینده است. راه حل مشکل هم در همین ابیات ذکر شده است و آن پرهیز از فکر کردن های من دار پشت سرهم می باشد:

احتما کن اندیشه‌ها   
فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها  
احتماها بر دواها سرور است  
زانکه خاریدن فزونی گر است  
احتما اصل دوا آمد یقین  
احتما کن قوت جان را بین

- مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱  
با تشکر از زحمات بی دریغ شما و همه دست اندرکاران این برنامه انسان ساز.  
علی از دانمارک



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

